

آیا ما عقب مانده ایم؟

داستان رشد نیافتگی و توسعه نیافتگی ما

مهر ۱۳۹۶

یاور مشیرفر

آیا کشور ما عقب مانده است؟ در گفتگو با الهام

الهام از دوستان قدیمی من است که هم اکنون به تدریس در دانشگاه تبریز مشغول شده است. سؤالی که وی از من در مورد "عقب ماندگی" پرسید، باعث شد تصمیم بگیرم یک بار دیگر همه دانسته هایم را جمع بندی و به صورت یک نقشه راه برای بررسی آیا ما عقب مانده ایم مورد تفحص و تا حدی خود انتقادی قرار دهم. لازم به ذکر نیست که کلیه مطالب این نوشته در همه بخش های آن صرفاً بیانگر نظرات، اندیشه ها، آرا و تجربه های شخصی نویسنده اش می باشد و ممکن است در همه بخش های آن حاوی کژتابی، کج فهمی و مملو از اشتباه باشد. نویسنده ضمن پذیرش حق نقد خواننده، با اعتقاد تردید آمیز به مرگ مؤلف، مسئولیت این نوشته در آینده را می پذیرد. این نوشته به نوعی تدوین نقشه راه توسعه پایدار و سرفصل همه نوشته های این وبلاگ در آینده و تألیفات نویسنده خواهد بود و از این رو شاکله و زیربنای اصلی تفکر نویسنده اش می باشد. این نوشته جز برای نقدهای آینده خود نویسنده قابلیت ارجاع به عنوان رفرنس را نخواهد داشت.

مقدمه

آیا ما عقب مانده ایم شاید کلیدی ترین، بخرنچ ترین و پیچیده ترین سؤالی باشد که حداقل در دویست سال اخیر گریبانگیر متفکران و اصلاح طلبان داخلی شده است. به یک اصل ساده نخستین گام برای درمان و از بین بردن یک مشکل، "شناخت" آن است و شناخت چرایی و چگونگی عقب ماندگی ایران بحثی عمیق و تا حدی چند لایه است. از امیرکبیر و عباس میرزای قاجار تا همین اواخر همواره این سؤال عمیقاً در روح و جان ما تأثیر گذاشته است و شاید محوری ترین دلیل همه وقایع سیاسی و تاریخی ایران هم تلاش برای پاسخ به این سؤال بوده باشد. تا کنون تألیفات و کارهای ارزشمندی در این زمینه صورت گرفته است که از دلایل تاریخی (زیبا کلام - سریع القلم - نراقی) اقتدارگرایی و جامعه شناختی (قاضی مرادی - سریع القلم - رنانی) سیاسی - اقتصادی (سرزعیم - سریع القلم - زیباکلام - رنانی) تا دیدگاه های جهان شمول و نقش های فرامنطقه ای قدرت های بزرگ در توسعه کشورهای دیگر مورد بحث قرار گرفته است.

از یک سو بررسی دلایل عقب ماندگی؟ در ایران بدون دانستن فراز و نشیب های تاریخی و نقاط عطف تاریخ این کشور ممکن است و از سوی دیگر بررسی تاریخ این سرزمین آن چنان مملو از بیهوده نویسی ها و هجوهای آشکار کاتبان تاریخ است که تشخیص وقایع سره از ناسره چشمی تیزبین و دقت نظری فوق العاده زیاد می طلبد. به هر حال بررسی دلایل عقب ماندگی و نسخه پیچیدن برای آن ها هنوز دویست سال است که در میان ما ایرانیان رواج داشته است و هنوز هم هیچ راهکار جامع و کامل و مورد توافقی برای نیل به این هدف تقریباً به صورت کامل تدوین نشده است. بحث های رایج عمدتاً کلامی و فلسفی اند تا نقشه راه و این که عملاً چه باید کرد.

به خوبی میدانیم که در ایران شرایط جغرافیایی و کمبود آب در رأس آن ها (زیباکلام) نخستین اصل و نخله برای ایجاد فرهنگ های چادرنشینی و عشایری است و میدانیم که در فرهنگ عمومی عشایر (سریع القلم) فردیت فرد معنایی نمی یابد و ایل مرزهای وطن ایل نشین است و اعمال و رفتار و تصمیمات بزرگ ایل، فصل الخطاب و حسن ختام همه تصمیمات و وقایعی هستند که در زندگی روزمره ایل نشینان جاری می شود. میدانیم که در مسائل کلان، عقل جمعی مهم ترین نیازمندی برای تصمیم گیری صحیح است و برای تصمیم گیری های کلان، حتما شخص تصمیم گیرنده باید به رفتارهای درونی سیستم توجه کند و با ادبیات متمم "سیستمی" بیندیشد. می دانیم که ایرانیان بر اثر فرهنگ هزاران ساله استبداد ایلی و عشایری (زیباکلام) توانایی گفتگو و حل مسائل و تشریح مساعی از راه مذاکره و مصالحه (رنانی) را از دست داده اند و خشونت کلامی و رفتاری وسیع ایرانیان در رفتارهای روزانه شان نه تنها ریشه در ذات آن ها (نوشته پیشین) که در کارکردهای دقیق جامعه شناختی جامعه ای دارد که به صورت روزمره روشی بهتر از خشونت برای حل مسائل نمی بیند.

به خوبی میدانیم که نهاد سازی (عجم اوغلو و رابینسون) نخستین اصل برای توسعه پایدار است و صد البته که نهادهای مدنی و مردمی غیردولتی مبنای اصلی حفاظت مردم در برابر اقتدار حاکمیت اند و دموکراسی سازی زمانی کلید می خورد که قدرت بتواند منابع اقتصادی را به صورت برابر و صحیح بازتوزیع نماید. هر چند استثناهای فراوانی هم در این میان وجود دارند (سنگاپور، کویت، قطر و آرژانتین) اما ظاهرا روند اصلی دموکراسی سازی در جهان و توسعه سیاسی از مسیر توسعه اقتصادی و تکنولوژیک گذشته است. هر چند نه فرهنگ (کره شمالی - جنوبی) نه جغرافیا (کنگو - بوتسوانا) نه تاریخ (مصر و یونان - سنگاپور) هیچ کدام عواملی نیستند که لزوما توسعه و دموکراسی سازی را به همراه بیاورند و اساسا ممکن است کشوری در بازتوزیع منابع اقتصادی بسیار موفق عمل کند و سطح رفاه و ثروت شهروندانش در مقایسه با شاخص های جهانی بالا باشد، اما فاقد ساختارهای دموکراتیک و پدرسالاری کامل هم بوده باشد (قطر، کویت، سنگاپور). (ریشه های اقتصادی دیکتاتوری و دموکراسی - عجم اوغلو و رابینسون ، ترجمه سرزعیم و خیرخواهان)

از همین رو بررسی کارکردهای توسعه پایدار نیازمند درک همه جانبه و ورود به بحث از منظر «پیچیدگی سیستم» (ساکس، شعبانعلی، میچل، جانسون، مدنی) است. درک برهم کنش های میان سیستم و لزوم تعامل اجزای مختلف یک سیستم (اقتصاد، توسعه انسانی و توسعه زیست محیطی) در رسیدن به تعاملی پایدار و قابلیت حل و فصل و عبور از نقاط بحرانی که باید در رفتار سیستم تجلی بیابد، در بررسی علل عقب ماندگی هم میتواند مؤثر بوده باشد.

باز در این میان باید از افتادن در دام تفکر خطی به شدت اجتناب گردد. تفکر خطی در بررسی تاریخ توسعه نشانگر نوعی همبستگی بین انقلاب های تکنولوژیک (شش موج توسعه کندراتیف)، میزان تحصیلات بالاتر و نمود رفاه بالاتر در جوامع توسعه یافته است. اشکالی که در این نوع تفکر مانع درک صحیح سیستم توسعه پایدار جهانی می شود اساسا در این نکته نهفته است که تکنولوژی، تحصیلات عالی و رفاه اجتماعی شاخص هایی هستند که در عرض توسعه حرکت می کنند و هر چند در بخش هایی برای تقویت ساختارهای نهادمندی، قانونمندی و توسعه می توانند به عنوان اهرم عمل کنند، اما به تنهایی نمی توانند اعضای از سیستم باشند که کار کل سیستم را انجام دهند. به اصطلاح تفکر سیستمی درست است که برای عملکرد صحیح یک سیستم کل اعضا باید به تنهایی کار خود را به درستی انجام دهند، اما لازم است تمامی اعضا غیر از عملکرد فردی و جزئی خودشان، در واحد بزرگ تری بتوانند با همدیگر تعامل و همکاری کنند تا تمامی سیستم بتواند عملکرد صحیح از خود نشان دهد. این موارد در بررسی علل عقب ماندگی نیازمند بررسی و موشکافی بسیار دقیق هستند.

در این میان سؤالات مهمی باید از خود پرسید: سنجیدن توسعه با چه ابزاری صورت می گیرد؟ شاخص توسعه انسانی (Human Development Index)؟ ضریب جینی؟ (Gini Coefficient) امید به زندگی (Life Expectancy)؟ میزان تحصیلات بزرگسالان (Adult Literacy)؟ توسعه جامعه شناختی (Civic Activism, Strength of Community, Interpersonal Safety and Trust, Inter-group Cohesion,)؟ یا شاید با توسعه اقتصادی و GDP (شاخص تولید ناخالص سرانه ملی)؟ شاخص توسعه سیاسی (Democracy Score)؟ یا با میزان درآمد خانوار (Median Household income)؟ دموکراسی سازی؟ یا شاید بازتوزیع برابر اقتصادی؟

برای این که درک بهتری از داستان داشته باشیم، پیشنهاد من بازدید از دو لینک زیر است:

<https://data.worldbank.org/country/iran-islamic-rep>

در این بانک داده کلیه اطلاعات و شاخص های توسعه ای که میتوان برای کشور ایران اندازه گیری کرد را در گراف ها و چارت های مختلف ارائه کرده است که اتفاقا برای فهم آن قدر هم پیچیده نیستند و همه فهم هستند.

یا بهتر است با هم این لینک را مورد بررسی قرار دهیم:

<https://goo.gl/xkoj2Z>

من این سایت Gapminder را خیلی دوست دارم. فراتر از داده های بسیار خوبی که فراهم می آورد، امکان انتخاب موارد متعدد و مختلف در محورهای X و Y را فراهم می کند که میتوان همه چیز را در برابر همه چیز سنجید و رابطه بین همه چیز با همه چیز را تقریباً متوجه شد.

معیار و مقیاس این داستان هم جهانی و بین المللی است و کافیت در محورهای X و Y داده ها و شاخه های مختلفی از داده ها را وارد کنید و در پایین صفحه روی Play کلیک کنید. میزان رشد و حرکت کشورها بر اساس شاخص های مختلفی که شما تعیین کرده اید به حرکت در می آیند. میتوانید شاخص ها را در چندین دسته و طبقه بندی جداگانه از جمله (تحصیلی، زیست محیطی، انرژی، سلامتی، زیرساختی، جمعیتی، جامعه شناختی و...) در هر دو محور تنظیم کنید تا بتوانید هر گونه تحلیل و دور نمایی از داده هایتان داشته باشید. پیشنهاد من استفاده از گراف های مختلف در برابر زمان، درآمد، میزان مصرف نفت، سرانه خانوار، میزان خشکسالی، میزان استفاده از منابع آبی، ائتلاف جنگل ها و تخریب محیط زیست و تیک زدن «ایران» در این میان است تا به خوبی متوجه شویم ما در طی این سال ها از کجا آمده ایم و به کجا رسیده ایم. در ادامه پس از روایت داستان تاریخی دوباره به این سایت بازگشته و از نو در مورد همه چیز با هم از منظر داده ها صحبت می کنیم.

در واقع با همه این ها با همدیگر میتوان توسعه پایدار را اندازه گیری کرد. (در نوشته ای در آینده در این وبلاگ با عنوان «توسعه پایدار چه چیزهایی نیست؟» به تفصیل به این مفاهیم باز خواهیم گشت.)

ترمینولوژی

"توسعه، پیشرفت، رشد"

بهتر است در ابتدا و قبل از این که وارد داستان تاریخ توسعه بشویم، اندکی در مورد این سه مفهوم و تفاوت آن ها با هم دیگر به بحث بنشینیم.

اگر این سه واژه را در فرهنگ لغت درونی ذهنمان و فرهنگ لغت های موجود جستجو کنیم، احتمالاً معانی که به آن ها می رسیم تقریباً شبیه چنین مفاهیمی باشند:

توسعه: وسعت یافتن، وسیع تر شدن، بزرگ تر شدن

پیشرفت: پیش رفتن، پیشی گرفتن از سایرین

رشد: از درون بزرگ تر شدن

از منظر تعریف این سه واژه با هم دیگر یکسان نیستند و نباید هم به جای همدیگر به کار گرفته شوند. هم چنان که تعریف و توصیف واژه «عقب ماندگی» صرفاً در برابر واژه «پیشرفت» مفهوم خواهد یافت و عقب ماندگی متناظر یا متضاد مفاهیمی نظیر رشد یا توسعه نیست. توسعه و رشد در یک مسیر متفاوت و غیرقابل استناد به عقب ماندگی پیش می روند. بهتر است در همین ابتدا نسبت به این سه تعریف موضع خود را مشخص کنیم.

اگر بخواهیم ترتیب خاصی به این سه واژه اختصاص دهیم، به نظرم بهتر است ابتدایی ترین مرحله را «رشد» در نظر بگیریم و پس از آن «پیشرفت» را قرار دهیم که عناصر و افراد رشد یافته میتوانند در رقابت با هم؛ زمانی که شرایط رشد برای همگان فراهم شده است، از هم دیگر در میزان رشد پیشی بگیرند. توسعه زمانی است که عناصر رشدیافته و پیشرفته با هم دیگر بخواهند اندازه محیطی را که در آن رشد یافته اند را بزرگ تر نمایند.

درباره این واژگان و مفاهیمی که قرار است از آن ها بیاموزیم، مفصلاً در نوشته ای جداگانه در این وبلاگ بحث خواهیم کرد.

اما برای شروع باید به عقب بازگردیم و داستان را تا جایی که تاریخ اجازه میدهد از آن دوردست ها پیگیری کنیم.

زیرساخت های توسعه - عصر باستان

در عصر باستان بیش از آن که دغدغه «توسعه، پیشرفت یا رشد» وجود می داشت، دغدغه اصلی «زنده ماندن» بوده است. (Survive) به بیان دیگر انسان های عصر باستان همین که از چنگال گرسنگی و تشنگی و گرمزدگی و سرمازدگی و حمله حیوانات وحشی و باکتری ها و ویروس ها و بلایای طبیعی جان سالم به در برده و می توانسته اند روز را به شب و شب را به روز برسانند، دیگر غمی نمیداشتند. امید به زندگی در آن دوران نهایتاً سی سال یا کمتر می توانست برآورد شود و صدالبته انسان هایی که تا کهولت پیش می رفته اند، عظیم ترین شانس تاریخ را داشته اند. شاید یکی از دلایل ارزش یافتن و اجر و قرب سالمندان در باستانی ترین فرهنگ ها هم همین بوده باشد.

به هر حال در آن دوران ابرقدرت ها و دولت های بزرگ و متمدن و پیشرفته تاریخ چیزی جز یک دولت مقتدر مرکزی با ارتش منظم و توانمندی سرکوب دیگران نداشته اند: ایران، روم، مصر و یونان باستان.

جهان در آن زمان مفهومی ناشناخته بود و هنوز قرن های زیادی لازم بود تا مفاهیمی نظیر جهان بینی و شناخت دقیق جهان و مرزبندی ها و مقایسه کشورها با هم دیگر اصلاً بخواهند به وجود

بیابند. هر چه بود، هر قومی برگزیده خدایان خودش بود و درون مرزهای خودش اشرف مخلوقات حساب می شد و اگر گاهی در کشورگشایی ها موفق می بود، لطف و فره ایزدی را مهم ترین عامل در این تجاوزها به حساب می آورد. خدایان بشر هم همانند خودش آکنده از هوا و هوس ها و خوی وحشیگری و غارت و رفتارهایی بودند که در سطح پایین و فیزیولوژیک وی متبلور شده بود.

هنوز جهان چندین قرن لازم داشت تا اصلا بخواهد مفهومی به نام توسعه را در خود بگنجاند.

اما تاریخ بشری در یک نقطه ایستا و ثابت نمی ماند و نمانده است. ذهن تاریخ همواره به دینامسیم و حرکت متمایل بوده است.

هر چند برای تاریخ بشر نمی توان هیچ گاه منطق خطی و قابل پیش بینی تعریف کرد و اتفاقا نقاط عطف تاریخ بشری تماما در محل هایی بوده اند که به هیچ عنوان نمی توان با مطالعه شرایط پیشین آن ها را پیش بینی کرد. به هر صورت جهان در عصر باستان در ظلمتی بزرگ و تلاش برای بقا فرو رفته بود.

اقتدارگرایی در آن زمان پسندیده ترین و شمشیر زنی و کشتار مخالفین برای تحکیم حاکمیت مقبول ترین روش در همه جای جهان بود. دیکتاتوری و نظام های پدرشاهی و پدرسالاری گسترش داشت و تمامی روابط فیما بین فرادستان و فرودستان بر مبنای روابط رعیت و راعی بود. هیچ مفهومی به نام طبقه متوسط وجود نداشت. شخص یا فرادست زاده می شد و یا فرودست. فرادستان بر فرودستان برتری نژادی و جامعه شناختی داشتند. حتی در پیشرفته ترین جوامع باستانی نظیر یونان و روم که مجلس قانون گذاری و به قول خودشان جمهوری داشتند، باز هم تفاوت ها آن قدر زیاد نیست که بتوان قائل به اصولی نظیر برابری ملی یا دموکراسی انسانی شد.

حتی با ظهور و گسترش تفکر در قالب مذهب هم تنها تغییری که مشاهده شد قائل شدن شاه به عنوان نماینده خدا مابعد تفکر شاه به عنوان زاده خدایان و ایجاد طبقه فرادست جدید به نام متولیان کلیسا بوده است و صد البته ابزارهای بهتر و فریبنده تری در دستان حکام برای کنترل توده ها و پیشگیری از اعتراض های آن ها به وجود آمد: "تقدیر و مشیت".

به همین ترتیب بود که جهان وارد عصر تاریک خود شد.

نقطه عطف تاریخ - تهاجم مغول

بررسی تاریخ انسان نکات بسیار زیبایی به ما می آموزد. تمدن های بشری زمانی به نقاط جالب توجه خود نزدیک می شوند که اتفاقا با وقایع بسیار شومی همراه می شوند. صدور و امتزاج فرهنگ چادرنشینی مطلق صحراهای مغولستان به جهان در طی حملات متعدد مغولان از آسیای

میانه تا قلب اروپا، اگر چه باعث تباه شدن منابع بسیاری گردید، اما نقطه عطف تمدن های بشری امتزاج فرهنگ های بدوی و پیشرفته با همدیگر است.

گویی در بخش های مختلف سیستم، بر هم کنش عناصر و اجزای انسانی است که دینامسیم کل سیستم را به سمت آشفتگی بیشتر و خروجی های متعدد بزرگ تر هدایت کرده است.

هم چنان در بخش های عدیده ای از جهان، حاکمیت های اقتدارگرای خاورمیانه ای، آفریقایی و آمریکای جنوبی در رأس هرم های قدرت، همان طبقه بندی های باستانی فرادست و فرودست را داشتند: فرادستان هم چنان از ماوراء الطبیعه قدرت خود را اخذ کرده بودند و فرودستان بنا به تقدیر و مشیت فرودست بودند.

نقطه عطف تاریخ اما خود حمله مغولان نیست. مرگ سیاه و طاعونی است که از شرق آسیا فراگیر شد و در مدت کوتاهی تمام جهان آن روز را درنوردید. میلیون ها نفر از پای درآمدند و زمین در بیشتر بخش های آن به سمت خالی شدن از سکنه پیش رفت.

همین طاعون سیاه باعث شد پادشاه آن روز انگستان به فکر بیفتد که حال رعیت من به شدت کم شده است و دیگر کسی هم نیست که مالیات بدهد. زمین ها همه اش مال من است و این جماعت اندک باقیمانده هم امیدی به زندگی ندارند. حتی توسل به خدایان قدیمی و جدید هم نتوانسته است در برابر قدرت کُشتار جمعی طاعون مقاومت کند.

پس چاره در چیست؟ تدبیر وی بخشیدن زمین به اشخاص و ایجاد طبقه ای جدید شد: فرودستان مالک زمین.

هر چند در تاریخ باستان جهان هم میتوان موارد مشابهی از اعتراضات طبقات پیشه ور، تاجر و یا دهقان وجود دارد، اما جهان باستان فاقد قدرت پذیرش مفهوم طبقه متوسط بوده است. چرا که یک تاجر یا دهقان به سادگی نمیتوانست در اثر تهاجم گروه های برده فروش که نظامیان چیره دست و جنگجویان توانمند در میانشان بودند، در کمتر از یک روز "آزادی" و "جایگاه" خود را از دست داده و به برده تبدیل شود. طبقه ای که از فرودست ترین طبقات تاریخ انسانی هم فرودست تر بود. در واقع برده ماشین کار و تولید برای فرادستان بود و اصلاً «انسان» حساب نمی شد که بتوان برایش حقوق انسانی در نظر گرفت.

به هر صورت طبقه زمین داران یک مفهوم نو در تاریخ بشری است و در واقع نقطه عطفی است بر مفهوم "رشد بشری".

از این به بعد بود که گسترش هر چه بیشتر این طبقه باعث شد تشکل هایی خارج از دستگاه حاکمیت آرام آرام پایه ریزی شود. تشکل هایی که به فکر حفظ منافع طبقه بوده اند. تشکل هایی که در ابتدا فقط رنگ و بوی صنفی داشته اند و به تدریج و در طی قرن های متمادی رنگ و بوی

اجتماعی و سیاسی هم گرفته اند و در زمان معینی مجلس قانون گذاری بریتانیا به سمت و سوی مجلس عوام و طبقات فرودست رفته است.

لازم به ذکر است که تشکیل طبقه متوسط و آغاز رشد در این نقطه از جهان چندگام جلوتر از دیگران در آن دوران حساس تاریخی به شدت وابسته به پارامترهای جغرافیایی و فرهنگ یکجانشینی و شهرنشینی قاره سبز داشته است. در همان زمان در آسیا و خاورمیانه فرهنگ چادرنشینی مقبول ترین و بهترین و پذیرفته ترین روش زندگی بوده است: صحراهای خشک و واحه های سرسبز. هیچ راهکار دیگری در ایران آن زمان نمی توانسته است برای تشکیل طبقات شهرنشین و متوسط تسهیل گر بوده باشد. هنوز زندگی چادرنشینی و عشایری ساده ترین پاسخ زیر سیستم انسانی به تحولات سیستم طبیعی بوده است.

به هر صورت اروپا چندین گام در "رشد" و به تبع آن در "پیشرفت" از دیگر جهان پیش افتاد. هر چند تا آغاز انقلاب صنعتی هر آن چه در بریتانیا به عنوان کشور آغاز کننده انقلاب صنعتی رخ داده است، زیرساخت سازی و قدرتمندتر شدن طبقه متوسط در طی قرون متمادی بوده است.

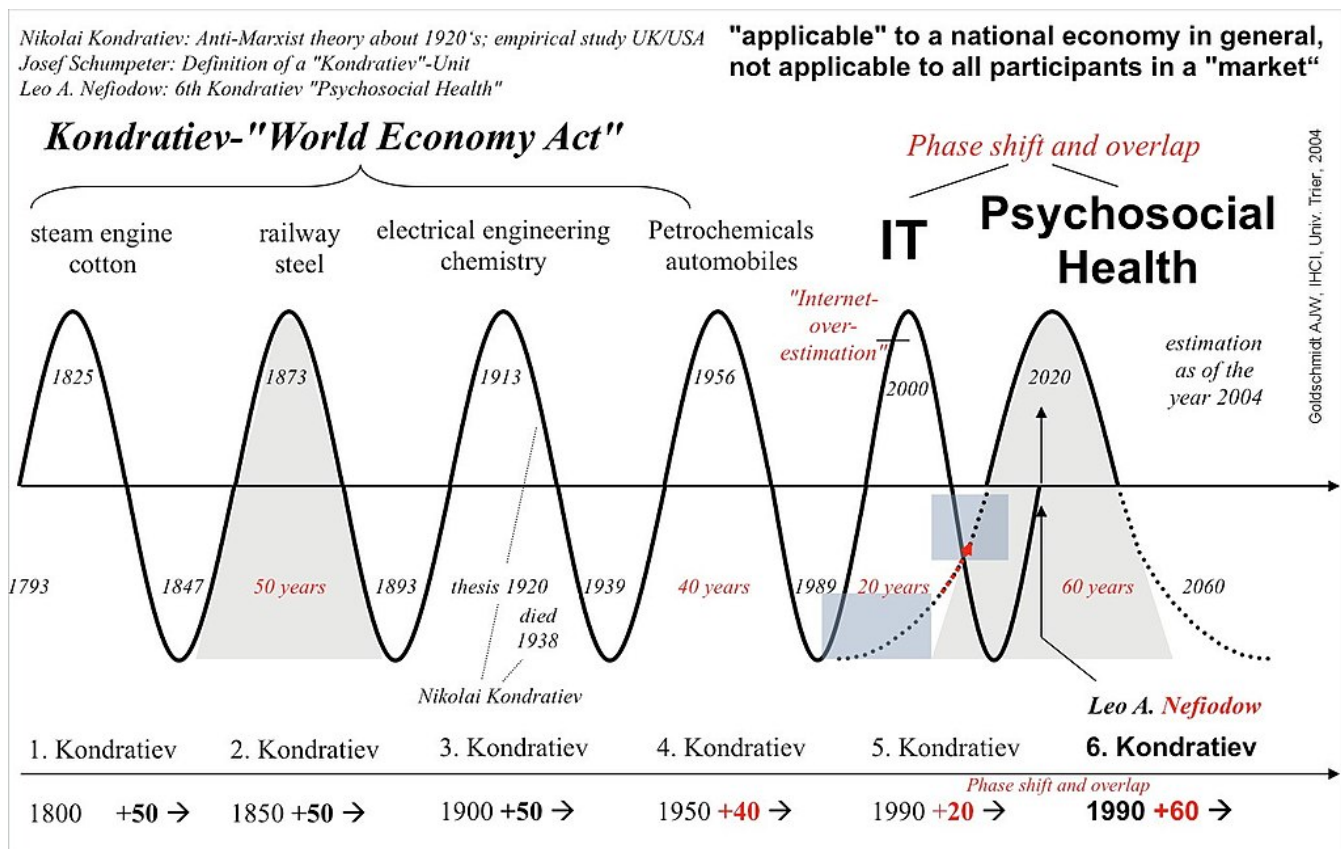
در این میان اما هم چنان در خاورمیانه و حتی آسیای دور، اقتدارگرایی و به تبع آن حاکمیت فرادستان بر تمام عرصه های زندگی به عنوان نمایندگان خداوند امری بدیهی و پذیرفته شده بوده است.

امواج توسعه - امواج کندراتیف

توسعه غرب در مسیر مشخصی پیش رفته است. تاریخ توسعه غرب را میتوان به پنج چرخه بزرگ به شرح ذیل تقسیم بندی کرد:

- انقلاب صنعتی - ۱۷۷۱
 - عصر ماشین بخار و راه آهن - ۱۸۲۹
 - عصر استیل و صنایع سنگین - ۱۸۷۵
 - عصر نفت، الکتریسیته، صنایع اتومبیل و تولید انبوه - ۱۹۰۸
 - عصر اطلاعات و تبادل داده ها - ۱۹۷۱
- پنج موج کندراتیف را بعدا دانیل اسمیهولا به شش موج به شرح ذیل توصیف کرده است:
- موج انقلاب اعتباری - کشاورزی (۱۶۰۰ - ۱۷۸۰)

- موج انقلاب صنعتی (۱۷۸۰ - ۱۸۸۰)
 - موج انقلاب تکنولوژیکی (۱۸۸۰ - ۱۹۴۰)
 - موج انقلاب علمی - تکنولوژیکی (۱۹۴۰ - ۱۹۸۵)
 - موج انقلاب اطلاعات و تکنولوژی ارتباطی (۱۹۸۵ - ۲۰۱۵)
 - موج فرضی انقلاب پسااطلاعاتی (۲۰۱۵ - ۲۰۳۵)
- از ترکیب این موارد با کارهای پژوهشگران دیگر، شکلی این چنین به دست می آید:



با استناد به این نمودار تجمعی می توان البته به بحث مراحل «رشد، پیشرفت و توسعه» نگاهی دوباره انداخت. جهان تا ۱۵۰ سال پس از انقلاب صنعتی در حال تسهیل شرایط Survival زندگی پیش رفته است و پس از انقلاب IT تازه متوجه شده ایم که حال با شکم سیر، چه کنیم که «حال بهتری» داشته باشیم. به واقع مراحل تکاملی جهان انسانی چنین بوده است: تفکر به این که چه کنیم که زندگی مان آسانتر بگذرد، فراهم کردن شرایط و وسایلی که

بتوانند ما را در آسان تر کردن فرآیند حیاطمان یاری دهند و پس از آن چه کنیم که زندگی مان غنی تر، متعالی تر و توأم با حس و حال خوب باشد.

نقطه عطف تاریخ توسعه - جنگ های جهانی

بسیاری از بزرگ ترین و عظیم ترین "پرش" ها و گام های بسیار بلند تاریخ تکنولوژیک انسانی به دو جنگ جهانی بزرگ قرن گذشته باز میگردد. در بحبوحه تلاش برای شکستن کُدهای عملیاتی و رمزنگاری های آلمان ها در جنگ دوم بود که هسته اولیه آن چیزی ایجاد شد که امروز باعث شده است من بتوانم برای بنویسم و تو و من بتوانیم با همدیگر درون شبکه ای به هم دیگر متصل شویم.

در خلال جنگ اول بود که پتروشیمی آن قدر پیشرفت کرد که متوجه شدیم چگونه میتوان از ترکیب شیمیایی گازهای مختلف با همدیگر میتوان گازی سمی و کُشنده برای نابود کردن دیگران هم ساخت و صد البته که میتوان در این میان مواد مفیدی هم برای درمان بیماری ها، پیشگیری از درد کشیدن بیمار در اتاق عمل با بیهوشی وی با دُز کمتر کشنده تر این گازها هم ساخت یا می توان بخش هایی از بدن را به طور کامل منجمد کرد و برای آینده به کناری گذاشت و ذخیره کرد.

باز پس از این جنگ های بزرگ بود که متوجه شدیم ظاهرا زمین هم نخواهد توانست همه ما را برای زندگی تحمل کند و به فکر ساخت فضاپیما و سفینه فضایی افتادیم و کرات دیگر و سیاره های دیگر را به عنوان آلترناتیوی برای زندگی خود دیدیم. باز پس از این جنگ بود که سندهای توسعه جهانی تدوین شدند.

ساکس داستان توسعه جهان را همانند افتادن سنگی در آب توضیح می دهد. وقتی سنگی را درون آب بیندازی، امواجی از آن به اطراف (در همه جهات) پخش می شود. این امواج قاعدتا در نزدیک محل ساخته شدنشان سریع تر دریافت می شوند. شاید حالا بتوانیم متوجه شویم که چرا پس از انگلستان قرن هفدهم که امواج توسعه را به راه انداخت، بیشترین و نزدیک ترین محل های تقویت هسته های توسعه «هلند و آلمان» بوده اند. هر چند باز باید یک نکته مهم را در نظر گرفت و آن هم این است که توسعه بر بستری از "رشد" می ایستد و بدون رشد انتظار پیشرفت و توسعه یافتگی تناقض معنایی پیدا میکند.

مرکز کنترل درونی و بیرونی - نقطه عطف تاریخ ایران

زیباکلام علت توقف «رشد» ایران در آن دوره را در شرایطی می داند که با زمامداری "امام محمد غزالی" در دوران ایلخانان مغول گسترش یافته است: اندیشه های جزمی و خاموش شدن چراغ ضعیف علم در ایران آن دوره و گردن نهادن به جبر حاکم ایلخانان مغول در ایران.

شخصاً فکر میکنم ریشه تفکر «مرکز کنترل بیرونی» که تا همین امروز هم اندیشه غالب بسیاری از ما شده است، از همین دوران آغاز شده باشد که "من در شرایط و نظامی متولد شده ام که هیچ کنترل و اختیاری در آن نداشته ام و شرایط بیرونی بوده است که مرا تا اینجا آورده است و بعد از این هم شرایط بیرونی است که مرا با خود همراه خواهد کرد و بنابراین تنها کار مفیدی که میتوانم برای «پیشرفت» خود انجام دهم، تلاش برای کشف عناصر مهم «رشد» نیست؛ بلکه جلای وطن و ترک این دیار و رفتن به سرزمین هایی است که در آن ها شرایط بیرونی برای پیشرفت من فراهم بوده باشد. من مسئولیتی در شرایط و شکل گیری آن چه که تا به امروز برایم اتفاق افتاده است نداشته ام و بنابراین در برابر آیندگان نیز هیچ مسئولیتی ندارم."

در مقابل این طرز تفکر، در جهان توسعه یافته تفکر دیگری حاکم شده است و آن پذیرش مسئولیت و مرکز کنترل درونی در افراد است. این طرز تفکر به ما هشدار می دهد که "هر چقدر هم که تا به امروز بی مهری و نامهربانی و شرایط سخت و سنگین در زندگی مان پیش آمده است، مهم این است که از امروز به بعد ما برای «رشد» خودمان تلاش کنیم و سهم و سعی و مسئولیت خود را در برابر آیندگان به خاطر بیاوریم. هر چند که شرایط نامساعد است، باز هم باید بکوشیم «سهم» خود را در این شرایط ادا کنیم. شاید مهم ترین وظیفه من این باشد که خودم رشد کنم و دست دیگران را هم بگیرم و رشدشان بدهم و پس از آن همگی با هم به پیشرفت و توسعه هم بیندیشیم."

البته که در این جا سعی ندارم هیچ کدام از این دو تفکر را به همدیگر رجحان دهم. تنها دوست دارم به ریشه های تاریخی و شرایطی اشاره کنم که ما را تا مفهوم عقب ماندگی از جهان پیش می برند.

بگذار همینجا این مفهوم را دوباره بررسی کنیم:

ما پیشرفته ایم. ما آخرین نسل گوشی های آیفون و آخرین نسل خودروهای سوپر اسپورت جهان را در ایران در اختیار داریم. با آخرین و پرسرعت ترین تکنولوژی های ارتباطی با همدیگر مرتبط شده ایم. در کسری از ثانیه میتوانیم آخرین یافته های پژوهشی بزرگترین مراکز علمی جهان را (حداقل از راه غیرقانونی اش) دانلود کنیم و از آن بهره ببریم. در زمینه نانو تکنولوژی و علوم هسته ای و پزشکی و فناوری های نو در دانشگاه هایمان پژوهش هایی همسطح و هم تراز با

پیشرفته ترین دانشگاه های جهان داریم. همین امروز در MIT و Harvard دانشگاه های شریف و تهران و پلی تکنیک ما و دانشجویانی که از آن ها فارغ التحصیل می شوند شناخته شده اند.

ما تقریباً از دوره پهلوی اول به تبع جبران عقب ماندگی، مشغول وارد کردن بی حد و حساب دستاوردهای توسعه غربی بوده ایم؛ بدون این که برای ساختن زیرساخت هایشان اصلاً فکری کرده باشیم. داستان به نصب نمای کامپوزیت روی دیوار کاهگلی می ماند. نه دیوار زیرین طاقت پیچ شدن کامپوزیت بر آن را می آورد و نه کامپوزیت می تواند جلا و زیبایی و شکوه را به صورت کامل نشان دهد. ترکیب عجیب و خنده داری می شود که هر لحظه ممکن است فرو بریزد. چنان که تلفن با مفهوم مزاحم تلفنی وارد می شود و خودرو با مفهوم مرگ و میرهای جاده ای.

ما در این کشور «رفاه» داریم. اما «رضایت» نداریم (رنانی). جالب تر که در جلای وطن و ترک دیار برای رفاه بیشتر به هیچ کشوری مهاجرت نمی کنیم. در شرایطی که خود نگارنده از زندگی در بریتانیا تجربه کرده است، ساعت های مضاعف کاری، مالیات های سنگین و درآمد تقریباً متوسط و برابر با بیشتر اقشار جامعه آن سطحی از رفاه نیست که در ایران میتوان به آن دست یافت. تنها در سیستم کاری ایران است که میتوان با برخی روابط و رانت های سیاسی - اقتصادی در اندک زمانی به چنان مکنتی دست یافت که برای دستیابی به آن در غرب شاید پنج دهه کار سخت هم لازم باشد. ما برای «رضایت» از زندگی مهاجرت می کنیم. در بریتانیا و غرب ما از زندگی رضایت داریم؛ آرامش داریم. این همان بحث «عقب ماندگی» است. اگر نخواهیم به هرم مازلو رجوع کنم، در ساده ترین حالت ارضای نیاز «رضایت روانی» در آخرین مرحله ارضای نیازهای انسانی بوده باشد. اما همینجا هم تناقضی به چشم می خورد. چرا با وجود این که قاعده هرم برای قاطبه ایرانیان تقریباً قابل دسترسی بوده است، و تا حدی هم تحکیم شده است، چرا بخش های بالایی هرم غیرقابل دسترسی است؟

به هر حال تلاش برای یافتن پاسخ این سؤال یکی از مهم ترین پایه های نظری و فکری است که در نوشته های این وبلاگ در آینده سعی دارم برایش پاسخی بیابم.

آیا توسعه پایدار زمان بر است؟

توسعه پایدار غرب، مرهون طی مراحل به صورت پله به پله و گام به گام از کاشتن نهال «رشد» درون جامعه و به تبع آن پیشرفت همسان جامعه با همدیگر، همگام با پیشرفت اقتصادی ناشی از گسترش تکنولوژی و در نهایت دموکراسی سازی و توسعه سیاسی بوده است. هرچند عجم اوغلو و رایبسنون چنین ترتیبی را برای همه جای جهان تجویز نمی کنند.

در مدل غربی توسعه پایدار یک فرآیند زمان بر است. نیازمند زیرساخت‌هایی است که مهم‌ترین آن‌ها در نقطه‌ای در قلب تاریخ پدید آمده است. به واقع توسعه پایدار زمان بر غربی، بر جغرافیا و شرایط زیستی و زیرساخت‌های فکری هم استوار بوده است.

اگر به نوشته‌های روسو، بودین و هابز نظری بیفکنیم، جان مایه تفکر سیاسی اروپای بعد رنسانس در این جمله خلاصه می‌شود: "حاکمیت حق مردم است و مردم با انتخاب خود و برای حفاظت از منافع و منافع جمعی‌شان، حاکمی برمی‌گزینند تا در سطح کلان بتواند اهداف و منافع آن‌ها را تأمین کند."

چنین تلقی از حق حاکمیت در اثر قدرتمند شدن طبقه متوسط در اروپا پدید آمده است. طبقه متوسط در واقع تلقی تفکری است که در آن یک شکل قدرتمند باید از مردمان در برابر قدرت مطلق حاکم حفاظت کند. این مفهوم در طول زمان همزمان و همگام (بهتر است بگوییم هر چند چنین مفهومی باعث و بانی اصلی رشد و به تبع آن پیشرفت بوده است، در طول مسیر از آن سینرژی و هم‌افزایی دریافت کرده است) توسعه تکنولوژیک و اقتصادی به تدریج باعث کوچک‌تر شدن بدنه دولت و حاکمیت هم شده است.

بدنه حاکمیت در کشورهای توسعه یافته به اصطلاح آن قدر بزرگ نیست که مزاحم و مانع مردم سالاری شود. اما هیچ حاکمی به اختیار خود قدرتش را با طبقات دیگر تقسیم نمی‌کند. (سریع‌القول) هر چند میتوان در تاریخ بریتانیا به شواهدی دست یافت که حاکمان عمدتاً به دلیل شرایط خاص و ساختار اجتماعی بریتانیای باستانی هم قدرت مطلق نداشته‌اند و هر شوالیه، دوک، ارل یا لردی در بریتانیا به هر حال دارای محدوده‌ای برای خودش بوده است و در آن محدوده حاکم بوده است. بر خلاف حکام ایرانی دوران تاریخی مختلف که تنها نماینده پادشاه برای اخذ مالیات و تثبیت حاکمیت بوده‌اند و تابع دستورات و فرمایشات و اراده پادشاه، لردها و شوالیه‌های بریتانیایی تا حدی قدرت داشته‌اند و پادشاه همواره برای تأمین افراد ارتش خویش به آن‌ها نیاز داشته است.

در بریتانیا مفهومی به نام Shire که امروزه به «روستا» و «قصبه» معنی می‌شود، بیانگر محل تجمع و نقطه اتکای لرد آن منطقه بوده است: Oxford shire یا Cambridge shire. این مفهوم بیانگر حدودی اختیارات قدرت و توزیع قدرت در بخش‌های مختلف جامعه بریتانیا حتی در سطح باستانی آن بوده است.

با این همه توسعه به سیستم بریتانیا «زمان بر» و نیازمند «ساختارهای اساسی خاص بریتانیا» است.

اما نگاهی به کشورهای توسعه یافته شرق آسیا و حتی شوریهایی که در قرن بیستم راه توسعه را با شتاب فراوان طی کرده‌اند، نشان می‌دهد فرمول‌های توسعه همواره یکسان نیستند. توسعه

ژاپن، چین و سنگاپور در شرق دور و کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، حکایت از سرعت بالای توسعه یافتگی در آن ها دارد. در شرق آسیا مدل توسعه را مدل «غازهای وحشی» هم نامیده اند. به این معنی که همانند گله غازهای وحشی در حال پرواز، ژاپن به عنوان کشور رأس و هدایت کننده توسعه در آن منطقه شناخته می شود و پشت سر وی «کره جنوبی و چین» نزدیک ترین افراد به رهبران. در جایگاه غازهای بعدی سنگاپور، تایوان، ویتنام، اندونزی و مالزی قرار گرفته اند. به همین ترتیب ژاپن در تولید تکنولوژی الکترونیک و تا حدی IT در آسیا پیشگام است و پشت سرش نزدیک ترین کشورها کره جنوبی و چین هستند. چین امروز اما صرفاً در همه حوزه ها یک تولید کننده شناخته شده است و شاید لازم است برای تبیین و فهم توسعه در آسیا مدل بهتر و متفاوتی از غازهای وحشی باید تبیین شود.

ژاپن قرون وسطی و تا حدی همزمان با دوره حاکمیت قاجار (اوایل قاجاریه) حاکمیتی دیکتاتوری و تحت نفوذ سامورایی های جنگجو و میجی ها بوده است. سلسله های متعدد حاکمیت خاقان های چین هم کمتر از سلسله های اسلافشان دیکتاتور نبوده اند. اما نکته ای که شاید مغفول می ماند این است که هم در چین و هم در ژاپن فرهنگ «شهرنشینی» حاکم بوده است. فرهنگ شهرنشینی ویژگی مهمی دارد: انسان ها شخصیتی «تک لایه» دارند. جایگاه انسان ها تعریف شده است و جامعه تا حدی از مفهوم "ثبات" بهره می برد.

در فرهنگ چادرنشینی و عشایری، "ثبات" حلقه گمشده است و زندگی تابع تلاش های روزمره است. هیچ تضمینی برای ثابت ماندن شرایط زندگی وجود ندارد. انسان به شدت تحت تأثیر و تابع مطلق شرایط بیرونی است. یک دوره خشکسالی میتواند تا حد زیادی تمام داشته های انسان برای دامپروری را از بین ببرد. بلایای طبیعی خانمان سوز ترند و به اصطلاح زندگی چادرنشینی «خانه ای روی آب ساختن» است. در چنین شرایطی روحیات و تعامل افراد با همدیگر هم خشن و تابع ساختارهایی می شود که "ثبات" ندارند. به این ترتیب با وجود مخالفت با اندیشه ها، عقاید و رفتارهای شخص دیگری که در حال حاضر ایلخان و رئیس است، باید چهره در نقابی کشید که ظاهر بیرونی شخص است و نه تماماً درون. هر چند چنین سیستمی حتی آرای مستقل و اندیشه های شخصی غیر از آن که در راس است را به رسمیت نمی شناسد و ساختار جامعه بر خلاف حالت شهری در هرم تعریف نمی شود. دایره ای است که فقط و فقط نقطه پرگار آن مهم است و مابقی محیط دایره باید خود را با آن نقطه پرگار محاط و تعریف کرده باشد.

درست است که از زمان پهلوی اول در ایران فرهنگ عشایری در پرتو تمرکز قدرت از بین رفته است و زندگی ایرانیان به سمت و سوی زندگی شهری تمایل و گذار یافته است، اما هم چنان ویژگی های زنده فرهنگ عشایری در بین ایرانیان به چشم می خورد. در اصطلاح ما «جامعه»

نیستیم. اجتماعی از انسان های منفرد و «ذره ای شده» (قاضی مرادی) هستیم که هر کدامان در درون خودمان یک جامعه کامل را ساخته ایم. ما فقط کنار هم زندگی میکنیم. بی آن که از منظر کارکردهای جامعه شناختی به هم دیگر ارتباطی پیدا کنیم. ما در ساده ترین و پایه ای ترین مسائل روزمره که در جوامع جهانی به سادگی حل شده است، هم چنان درگیر هستیم.

ساده ترین مثالش را برایت میزنم. یک بار موقع رانندگی به اطرافت دقت کن. همان آدم های تعارفی و مبادی آدابی که میدیدی و تصور میکردی در جامعه، تجمع و اجتماعشان به خوبی راه پیدا کرده ای، چرا در زمان رانندگی این قدر متفاوت می شوند؟ و باز همان آدم ها وقتی از اتومبیل پیاده می شوند دوباره همان حس را به تو می دهند.

این تفاوت را در چندلایه بودن شخصیت اجتماعی ایرانیان دانسته اند و صدالبته ویژگی اصلی است که از فرهنگ عشایری برایمان به جا مانده است. (سریع القلم) ایرانیان از منظر شخصیت اجتماعی حداقل دو لایه شناخته شده دارند: لایه بیرونی که عارف مسلک و ادیب و روشنفکر و خونگرم و مهربان و میهمان نواز و فهیم است و لایه درونی که خودخواه، دیکتاتور مسلک، جزم اندیش، دگماتیک، منفعت طلب و خشن است. قاعدتا رفتار بیشتر برآیند عملکرد لایه درونی تر است تا بیرونی. باز البته معتقدم ایرانیان پس از دوران پهلوی و در طی پیشرفت های وارداتی یک نیم لایه سوم هم یافته اند و آن نیم لایه «تظاهر به وطن پرستی» است. هر چند منظور و مفهوم وطن پرستی در برخورد با آن لایه درونی تر به شعارهای توخالی و افراطی و گاه نژادپرستانه خلط معنی شده است، اما باز باید گفت این نیم لایه بیرونی تر هم در بسیاری موارد برای نشان دادن تعلق خاطر به دسته و گروه خاصی و صرفا به جهت بهره برداری های اجتماعی - سیاسی و مدنی بوده است.

وگرنه احساس وطن پرستی نمی تواند چیزی جز تلاش مضاعف و فوق العاده برای ثمر رساندن به مجموعه ای که به آن تعلق داریم و برای آبادی و بهروزی اش تلاش میکنیم باشد. چنین احساسی را به سادگی نمی توان در قاطبه ایرانیان مشاهده کرد. هر چند حتی اگر بتوان آن را با تمام وجود هم چشید، باز به دلیل آن لایه درونی بازمانده از دوران عشایری و ضد شهرنشینی مان، ابزاری برای سنجش درستی اش در دست نداریم.

تفکر، زیر بنای توسعه پایدار؟

آن لایه درونی فرهنگی ما، یک آفت مهم دیگر هم با خودش دارد. تفکر ورزی و اندیشه ورزی نخستین اصل در تلاش برای فهمیدن مشکلات زیرساختی و اصلاح آن هاست. در عوض ما به جای تفکر، از تخیل بهره می بریم، به جزم اندیشی و دگماتیسم بیشتر بها می دهیم و نقد را به ترکیب مهوع "انتقاد سازنده" تنزل داده ایم. تفکر مستقل از جریان تقریبا به ندرت در ما قابل مشاهده

است. در میان ما روشنفکری و تفکر دستمایه تمسخر و استهزاء قرار می گیرد و تلاش برای نفع رساندن به جمعی احمقانه و مذبحخانه خوانده می شود. به واقع در حالی که با اشتیاق تمام از دستاوردهای توسعه جهانی بهره می بریم، به هیچ عنوان حاضر به تلاش برای فهم زیرساخت هایشان نیستیم.

تفکر تیبیک ایرانی در سیستم تخیل به جای تفکر و جزم اندیشی مطلق متبلور می شود. پذیرش این اصل که در جهانی که هر لحظه دستخوش سیلان و تغییر است و هیچ پدیده ای و هیچ راهکاری ولو بسیار خلاقانه هم باشد، نمی تواند همواره درست ترین تعریف را ارائه نماید، در سیستم فکری ایرانیان به ندرت پذیرفته شده است. یک عقیده در میان افکار قاطبه ایرانیان ممکن است نه تنها سال ها که قرن ها هم دوام بیاورد. در طی یک قرن شاید حتی هیچ کسی درون درونی ترین لایه های ذهنی اش هم نخواهد که بتواند که کوچکترین تغییری در لزوم باز تعریف توضیحی از پدیده ای داشته باشد که شاید صدها سال به همان صورت پیش رفته باشد. اوضاع زمانی بغرنج تر می شود که بدانیم امروزه به لطف دانش وسیعی که گوگل در اختیار ما می گذارد، اندیشه ها و راهکارهای جهانی هم سریع تر منقرض می شوند و سریع تر از چرخه حیات خود خارج می شوند.

تفکر انسانی بنا به ویژگی های ذاتی اش در ذهنی پیش میرود که سرشار از خطاهای ریز و درشت است. آن قدر سهم خطاهای فکری در اندیشه های بشری پررنگ است که گاهی شاید اصلاً هوشمند نامیدن انسان خطایی بزرگ تر هم باشد. ذهن انسان فراتر از خطاهای شناختی اش، در یک خطای بسیار بزرگ تر هم گرفتار می شود: ساده سازی پدیده ها. به واقع ذهن ما یک ماشین چهل واتی است که قرار نیست بتواند در مدت زمان طولانی درگیر فرآیندهای فکری و عمیق شود. قرار است در کمترین زمان به بیشترین بازدهی و خروجی برسد.

اینجاست که مهم ترین آفت فکری "رشد نیافتگی" عیان می شود: جزم اندیشی. زمانی که بدانیم ذهن ما ذاتاً قادر نیست همه جوانب یک مسئله را با هم درک کند و به شدت بر مکانیزم های غیرارادی ساده سازی و مدل سازی متکی می شود، چگونه می توان به درستی یک عقیده و روش و اندیشه تا حد دگماتیسم و حتی رد کوچکترین امکان وجودی تفکر به روش دیگری این قدر مستحکم و استوار ایستاد؟

متأسفانه تر این که با وجود درصد بسیار بالای دانش آموختگی آکادمیک، حتی در تفکر طلب تری شاخه های علوم انسانی هم جزم اندیشی قوت غالب و روزانه ما شده است. هرچند هنوز هم معتمد "از لزوم آموزش عالی در ایران باید تمام قد دفاع کرد" اما در عین حال بر بی اثری و سترون بودن آموزش های آکادمیک بر «رشد» می توانم ساعت ها صحبت و سخنرانی و انتقاد داشته باشم. دردناک تر که زمانی استاد فلسفه ای با بیش از سی سال سابقه تدریس و ترجمه و پژوهش و تفکر و تألیف بیابی و در هنگام ساده ترین و پیش پا افتاده ترین مسائل چنان از

پافشاری و جزم اندیشی و دگماتیسمش به حیرت افی که بعدها حیرت تبدیل به حسرت شود که در سی سال گذشته این شخص مسئول آموزش دادن «اندیشیدن» به افراد بسیاری بوده است.

اما اگر دوست داشتی بدانی اندیشه جمعی ما در چه مسیرهایی به پیش رفته است، پیشنهاد من بازدید از لینک های زیر است که از گوگل ترند منطقه ایران در طی نود روز گذشته اخذ شده است:

<https://goo.gl/7QiT7d>

در این لینک گوگل به ما می گوید ما در نود روز گذشته دقیقا به چه چیزهایی فکر کرده ایم. و اگر بخواهی بدانی ما در سی روز گذشته به چه چیزهایی فکر میکرده ایم می توانی این لینک را ببینی:

<https://goo.gl/CxQ1ie>

برایت آشنا نیست؟ همان روندهای شبکه های اجتماعی اند. یعنی هر چیزی که در تلگرام و اینستاگرام ترند شود، ما در گوگل هم به دنبالش می رویم. این یعنی تفکر جمعی ما ایرانیان "نمی تواند" مستقل از روندهای شبکه های اجتماعی پیش برود. این داستان حتی تا آنجایی پیش می رود که گاهی رسانه هایی که در بطن وظایف درونی شان، خط دهی به افکار عمومی جریان دارد، خود تحت تأثیر جریان فکری شبکه اجتماعی قرار می گیرند.

برای نمونه میتوانی چند رسانه را همزمان تحت نظر بگیری و محتوای آن ها را با آن چه در تلگرام و کانال های تلگرامی می گذرد مورد بررسی و تفحص قرار دهی. اگر خنده تلخی بر لبانت نشست، شاید بفهمی که چرا «بی بی سی، لبخند بر لبان مک لوهان می آورد یا چرا "باید از فرهنگ توئیتی رسید".

عمده ترین بخش شکل دهی به افکار ما بر حسب ترندهایی که معرفی کردیم، از محتوای «زرد» گذشته است: از فاضلاب محتوای تلگرام. از جایی که مطالب را میتوان به سادگی عمدتا در چندین دسته جای داد: سرگرمی و طنز، تینیجری، موفقیت، مثبت نگری، اخبار تکنولوژی، لاکچری، انگیزشی، طنزیدن، چسناله، اخبار حوادث، ورزشی، داستان مشاهیر و در نهایت باز هم سرگرمی و طنز.

لازم به تأکید نیست که درصد بسیار زیادی از این محتوای زرد به شدت وابسته به کوتاه نویسی، خلاصه نویسی، ایجاز و تا حد زیادی مملو از غلط های املائی و انشایی بسیار خنده داری است که شاید به این که احتمالا نویسندگان حتی خواندن و نوشتن را در حد کودکان دبستانی هم نمی دانسته است، رشک ببری.

به واقع بگذار بگویم همه آن چیزی که مطلقا با تفکر ارتباطی ندارد و تا حد زیادی با جزم اندیشی و تخیل ورزشی های ما هم منافاتی پیدا نمی کند.

اصل تخیل به جای تفکر که قبلا در "آفات متدولوژیک تفکر در ایران" مورد بررسی قرار داده ام و صد البته باز هم مورد موشکافی و بررسی قرار خواهم داد، از سویی بازتاب فرهنگ ذره ای کننده تاریخی ایرانی و از سویی دیگر بازتاب رشد نیافتگی ماست. اگر در دوران امام محمد غزالی به تعبیر زیبایی زیباکلام سعی می شده است تا ترس از تفکر و گناه تلقی کردن آن در روح و جان اشخاص رخنه کند، امروز با گسترده شدن ابزارهایی که تفکر را از انسان طلب می کنند، دیگر هیچ عذر و بهانه ای برای تفکرناورزی و اندیشه های دنباله روی جریان وجود ندارد. من البته قدرت رسانه را دست کم نمی گیرم و هرگز مدعی نمی شوم که وضعیت قاطبه جهان بهتر از ماست. حتی دوباره اگر به ترندهای گوگل در آمریکا، ژاپن، نروژ و هلند ارجاع دهیم، باز هم افکار جمعی را تحت کنترل رسانه می یابیم:

<https://goo.gl/5LqXS3>

کافیست در کادر نام کشور، اسم کشور مورد نظرت را تایپ کنی و مثلا آیفون X را یکی از ترندهای برتر جهانی بیابی. طبیعتا قدرت و نفوذ رسانه در جهان امروز غیرقابل انکار است و هم چنان خانواده کارداشیان ها چندین میلیون فالوئر دارند.

بریتانیایی ها در ادبیات جامعه شناسی سان چنین اصطاحی دارند: Fooled by Media. و البته که چندین سال قبل هم چامسکی در "کنترل رسانه" به این مسئله اشاره می کند که مهندسی توده های مردم در جهان امروز، از طریق رسانه یک اصل اجتناب ناپذیر است وگرنه نیروی عظیم گله، هر چیزی سر راه خودش را نابود میکند.

اما اصل بحث من در این نیست که در تمامی جهان تفکر تحت تأثیر ترندهاست. حرف من در این است که کنترل فکری برای کشوری که از «درون» رشدیافتگی و فرهنگ کتبی را تجربه نکرده است، ضرربخش تر است.

گفتگو، زیر بنای توسعه پایدار؟

آفاتی که در تفکر ما جاری است و ذره ای شدن و فرهنگ چادرنشینی تاریخی مان، برای ما یک آفت بزرگ دیگر هم به همراه آورده است: ما توانایی گفت و گو نداریم. با ادبیات رنانی، ما به یک بیماری اختلال ارتباطی دچاریم.

من جایی نوشته ام که فیلم آژانس شیشه ای بهترین فیلم دنیاست. باز هم بر این معتمد. در تمام متن فیلم یک روحیه خاص و یک رفتار جمعی قابل مشاهده است: "مونولوگ". این ویژگی بارز رفتاری فرهنگ گفتگوی ماست. ما اصلا با همدیگر گفتگو نمی کنیم. ما با هم مونولوگ داریم. یعنی من حرف های خودم را میزنم و تو حرف های خودت را.

قانون طلایی مونولوگ این است: یا صد یا صفر. با مونولوگ هیچ توافقی حاصل نمی شود. مونولوگ حالتی نظیر هفتاد - سی، پنجاه - پنجاه یا شصت - چهل را به هیچ روی نمی پذیرد. باز چنین فرهنگ فکری را باید تابع جزم اندیشی و آفت تفکر ما دانست. این که یا حق با من است و تو "باید" بپذیری یا این که حق با من است و تو فقط در پرتو داشتن رانت سیاسی-اقتصادی، آشنایان بیشتر، کلفتی بیشتر مچ دستت یا هر عامل قهری دیگری خارج از فضای گفتگو، "حق" داری، و من به "قدرت" تو خارج از فضای گفتگو گردن می نهم. وگرنه مترصد زمانی هستم که بالاخره تو به هر صورت از من ضعیف تر شوی، آن وقت است که گردنت را می شکنم.

شاید اگر چنین دیدگاهی را بدانی، درک این که چرا در تاریخ کشور ما کُشتار و مُثله کردن و گردن زدن و چشم درآوردن عادی ترین افعال در نگارش وقایع تاریخی مان بوده اند، تعجب نکنی. درست است که ما میلیون ها بیت در وصف «پای نزدن فتاده ها» و «گرفتن دست فتاده» داریم، اما غالباً در فرهنگ عمومی ایرانیان، این ابیات به واقع توجیهی چون «نفس شاعر از جای گرم بلند است» می یابند و صد البته که مدینه فاضله و اتویپای ما هستند و نمی شود و قرار هم نیست که آن چنان زندگی کنیم.

رنانی معتقد است چنین پدیده ای باید در تمرین فرهنگ گفتگو حل و فصل شود. من البته معتقدم تا زمانی که فرهنگ عمومی ما شفاهی باشد، ثبات اخلاقی و تعادل فکری را انتظار داشتن اندکی دور از انصاف است. ما هر روز هزاران فکر و اندیشه و خیال و موضوع برای صحبت کردن به صورت شفاهی با هم دیگر داریم، اما ندرتا می توانیم آن ها را حداقل یک ماه بعد به خاطر آوریم.

ثبات و تعادلی که شاید لازمه اصلی پذیرش بلند مدت خطاهای خود و در نتیجه کوتاه آمدن از مواضع در گفتگو است، نیازمند پارادایم شیفت (شیخ حسنی و رنانی) است.

پیشنهاد میکنم یک بار واژه «توسعه پایدار» را گوگل کنی. باز پیشنهاد میکنم تا صفحه ۱۰ جستجوهای گوگل هم پیش بروی. همه آن چه میبایی، طرح و برنامه و کنفرانس و سمینار و گردهمایی و کارگاه است. باز پیشنهاد میکنم ترکیبی مانند «برنامه پنج ساله توسعه» را هم گوگل کنی. من برایت یک نمونه می آورم: <https://goo.gl/mttRhi>

درون این برنامه میتوانی چند مورد ویژه را ببینی: تحول بنیادین، زیرساخت، پیشرفت، تثبیت علمی، برنامه ریزی، پژوهش، شایسته سالاری، پایش و ارزیابی، منزلت اجتماعی، نخبگان، استعدادهای درخشان، بهره وری و

باز پیشنهاد میکنم همه این واژه ها را در فرهنگ لغت هم ببینی. این ترکیب واژگانی از منظر ادبی بسیار زیبا و دلنشین است. اما چرا محقق نمی شود؟ چرا واقعا شایسته سالاری فراتر از یک ترکیب واژگانی روتین پیش نمی رود؟

میتوان به جرأت ادعا کرد که حتی در میان نویسندگان برنامه های پنج ساله توسعه هم این دیدگاه وجود نداشته است که بخواهند در مورد این مسائل به گفت و گو بنشینند. این جا جایی است که «تخیل» به جای تفکر نشست است. تخیل با عالم واقعیت پیوند نمی خورد و محدوده ای به وسعت درون ذهن یک انسان دارد. آرمان ها و خیال ورزی های ما (به قول ناصرالدین شاه: داریم خیالات می فرماییم) در این سند به خوبی بازتاب یافته است. هم چنان که میتوانی گزارش های بی شمار کنفرانس ها، سمینارها و گردهمایی را هم مشاهده کنی. شاخص های عملیاتی به خوبی مطرح می شوند، اما هنوز هیچ گونه شاخص «عملکردی» نمی توان تعیین کرد و جالب تر این که سخنران و مربی و مدرس هم در حال ارائه «مونولوگ» هایش است.

به ندرت میتوان حتی در جامعه دانشگاهی و متخصصین آکادمیک این کشور هم دو نفر مخالف را یافت که در یک کنفرانس علمی اندیشه های همدیگر را به نقد بنشینند و پس از اتمام آن با هم دیگر یک اثر تألیفی بر جای بگذارند. مسئله ای که باعث شد من حداقل به آکادمی در ایران رشک ببرم و تصمیم بگیرم دیگر هرگز به آن بازنگردم هم تا حدی از همین مسئله ناشی می شد: جزیره های دور افتاده از همدیگر.

گفتگو در میان پژوهشگران ما هم جاری نیست. حتی در بالاترین سطوح تحصیلات آکادمیک هم میتوانی در جلسه دفاع از پروپوزال و دکتری مواردی را بیابی که دو استاد بلند پایه که نظرات علمی مخالف با هم دارند، تا چه حد در حال ارائه مونولوگ هایشان هستند و اصلاً نمی شنوند و نمیخواهند هم بشنوند که شخص مقابلشان شاید تئوری و نظریه بهتری از ایشان برای یک مسئله علمی ارائه کند. قطعاً خودت بارها در جلسات مختلف بیشتر از من حضور داشته ای و به تبع کارت حضور خواهی داشت. آیا هرگز دیده یا شنیده ای که شخصی پس از گفتگو به این نکته برسد که "تا کنون نوشته ها و تحقیقات من با دیدی "متفاوت" تر از شما بوده است و من نکاتی را که شما به آن اشاره کرده اید را نمی دانستم. از این به بعد به نقد نوشته ها و اندیشه های خودم می پردازم."

ممکن است چنین پدیده ای را مشاهده کنی، آن هم فقط یک در حالت: زمانی که شخص در موضع ضعف باشد. زمانی که مثلاً شخص دانشجوی دکتری در حال دفاع از تز است. اگر توانستی شخصی را در موضع قدرت بیابی که قدرت اعتراف به سیال بودن اندیشه و مدل ذهنی و تفکر مدلی و لزوم اصلاح و بازنگری افکارش را پیش کشید، به نسبت جایگاه بلند آن شخص، میتوان امیدوار بود که تحصیلات آکادمیک و پژوهش های علمی توانسته اند به "رشد یافتگی" اشخاص در ایران کمک کنند. من البته دست چنین شخصی را با تمام وجودم می بوسم.

من اما نمونه های بسیاری در ذهن دارم. از اعتراف پرفسورهای بزرگ به اشتباهی که در طی سال های پژوهششان انجام داده اند و نیازمند بازنگری خود هستند تا دم دست ترین نمونه: آمورس تورسکی و دانیل کانمن. این دو نفر دو قطب مخالف فکری هم بوده اند؛ اما نتایج پژوهش هایشان

در کتابی منعکس می شود که به زعم من بهترین وقوی ترین منبع موجود برای شناخت مکانیزم های تصمیم گیری انسانی است. چگونه دو نفر با اندیشه های مخالف و نه مختلف توانسته اند سال ها در کنار هم کار کنند، پژوهش کنند و از برخورد اندیشه ها و گفتگوهایشان کتابی این چنین عمیق و ژرف حاصل شود؟

رنانی مراحل گفتگو را به این شرح توصیف می کند: توانایی گوش کردن - توانایی تعلیق ذهنی (یعنی توانایی این که در زمان صحبت با شخص، بدون این که در ذهنم دنبال پاسخ دادن به وی باشم، با تمام وجودم فقط گوش کنم) - توانایی تفکر پس از گفتگو - توانایی تفکر به جای شخص مقابل، توانایی پردازش و درک شخص مقابل - توانایی زمان خواهی برای پاسخ گویی و تفکر بیشتر و عمیق تر، توانایی کوتاه آمدن از موضع اولیه و در نهایت توانایی ارائه نظرات خویش به صورت سازنده (Assertive). {در اصول و فنون مذاکره هم میتوان روند تقریباً مشابهی را مشاهده کرد. این که مذاکره «بازی امتیاز دادن» است و قرار است در ازای دریافت امتیازاتی، امتیازاتی را واگذار کنیم.}

اما این مراحل، حداقل در ایران، نیازمند پارادایم شیفت هستند. از اصلاح و بهبود و تحول گذشته ایم. یعنی در نقاط عطف تاریخی از این موارد گذشته ایم. هر چند گاهی تا "انقلاب" هم پیش رفته ایم. در واقع بررسی روند تاریخی اصلاحات در ایران چنین است: تصمیم به بهبود - سرخوردگی - انقلاب و پی ریزی ساختار از نو. در بیشتر موارد یادمان رفته است که هزینه ای که برای انقلاب ها در هر چهل سال می دهیم (و با کُشتن و از جا برکندن کامل ساختار هم انجام میگیرد) حداقل برای جبران شدن نیازمند گذشتن زمان طولانی تری است.

نفرین منابع - نفعات نفت

حداقل از زمان پهلوی اول، به صورت جدی در حال وارد کردن دستاوردهای توسعه بوده ایم و بیشتر این واردات از محل منبعی به نام نفت برایمان تعریف شده است. هر چند هنوز هم در این صد سال هیچ جایگزین بهتری برایش نیافته ایم و هنوز هم صنعت، آموزش و پرورش، کشاورزی و اقتصاد ما عمیقاً به این منبع وابسته اند. ترکیب ضعف در تفکر و گفتگو با منبعی عظیم و "رایگان" برای ما چیزی جز نفرین منابع نبوده است.

ما در حدود صد سال است که بی وقفه در حال استخراج و فروش نفت و تزریق عوایدش به بخش های مختلف جامعه مان هستیم. صد سال است که بی وقفه داریم با پول نفت دستاوردهای توسعه را وارد میکنیم. با شتاب هر چه بیشتر نفت تمامی ابعاد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، هنری و حتی ورزشی ما را تحت سیطره و اختیار خود دارد. مدیریت دولتی چیزی بیشتر

از مدیریت نفتی و نفت آلود نیست. برنامه های بلندمدت ما نمی توانند بدون یارانه و سوبسید نفتی حتی تصور شوند.

هیچ صنعت و تولید و تجارت و رقابتی در مملکت نیست که بتواند با رقبایی که توانسته اند در عمق آشنایی های خود تا چاه نفتی زمین را شخم کنند، لاف برابری و همسری بزنند. آن قدر حضور نفت در همه ابعاد پیشرفت کشور ما پررنگ است که به ناچار دست و حضور دولت را باید در همه جا تحمل کرد. به واقع بدنه دولت آن قدر بزرگ است که هم مزاحم اقتصاد خصوصی است، هم مزاحم تولید غیردولتی، هم مزاحم فرهنگ و حتی مزاحم نفس کشیدن مردم. حال همه این ها را همانند پازل کنار هم بچینیم: رشد نیافتگی، واردات عظیم دستاوردها، چندلایگی شخصیتی، جزم اندیشی، فرهنگ ضدگفتگو، اختلال ارتباط اجتماعی و اقتصاد دولتی. معجون هفتاد طعمی که امروز در همه ارکان زندگی روزمره می توان یافت، هم متأثر از این ترکیب عجیب است.

ما صد سال است نفت استخراج میکنیم. اما جالب تر این است که هنوز هم نمیتوانیم ادعای این را داشته باشیم که ما تکنولوژی استخراج و پالایش و حمل نفت را به صورت کامل داریم و هم برترین و قدیمی ترین و پرسابقه ترین صنعت خاورمیانه هستیم که میتوانیم همه کشورهای نفت خیز اطرافمان را از تکنولوژی و تخصص آکنده کنیم و نام خود را به عنوان کشور مبدأ تکنولوژی نفت بر سر زبان ها بیندازیم.

هر چند همواره مدعی تمدن و فرهنگ و قدرت علمی و میزان بالای مقالات (که متأسفانه تر در بخش زیادی آلوده به بوی نفت هستند) و برتری نژادی و فکری مان به اطرافیان و حاشیه نشینان باشیم و در این راه محتوای زرد فراوانی هم تولید کرده باشیم و با دست به دست کردنشان به ارضای روحی عظیمی هم نائل شویم، پای عمل که وسط بیاید، یا حضور نداریم یا حضورمان آن چنان ضعیف و بی تأثیر و بی ارزش است که نبودنمان بر آن رجحان دارد.

میتوانیم همواره مدعی این باشیم که نوابغ عمده در سراسر جهان هموطنان ما هستند که اتفاقاً اصلاً در بین ما زندگی نمی کنند. در محیط دیگری «رشد» یافته اند و به طور کامل بر ساختارهای زندگی آن محیط منطبق شده اند و اگر در کنار خودمان بودند به احتمال قوی اصلاً نمی گذاشتیم حتی نفس هم بکشند.

روشنفکری، علوم مهندسی، اندیشه و فلسفه، علوم پزشکی، سینمای هنری و هنر ایرانی همه و همه در جایی خارج از کشورمان در حال تشکیل شدن هستند. بدیهی است که در محیط ضدرشد فکری ما، پیشرفت و توسعه هم مفاهیمی بی ارزش و در حد کنفرانس ها و سمینارهایی است که در آن ها جمع شده و برای همدیگر «داستان» می سراییم، حالمان خوب می شود و صرفاً وقتی از آن محیط خارج شدیم، دیگر میتوانیم با خیال راحت فراموش کنیم و برویم سراغ محتوای زردی که در ساعت های مشغول بودن ما در فاضلاب محتوا چرخیده است و بهتر است عقب هم نیفتیم و با تمام وجود مشغول ارسال همه آن مزخرفاتی باشیم که در نبودنمان باز چرخش یافته است.

توسعه پایدار از نگاه داده - شاخص ها چه می گویند؟

بیا دوباره به Gapminder بازگردیم. میخواهیم شاخص های مختلف را در برابر همدیگر بیازماییم تا ببینیم چه چیزهایی بر توسعه تأثیر می گذارند.

در محور عمودی و افقی میتوانیم موارد مختلفی را بیازماییم. من برای نمونه شاخص های اقتصادی (تولید ناخالص داخلی)، میزان تحصیل کردگی بزرگسالان، میزان مصرف انرژی، میزان تخریب محیط زیست، میزان شاخص توسعه انسانی را در برابر میزان مصرف نفت، شاخص فساد، شاخص رتبه دموکراسی و زیرساخت ها را می سنجیم. بگذار ببینیم این ها بر هم چه تأثیری گذاشته اند.

من برخی از این شاخص ها را دو به دو و نسبت به هم سنجیده ام.

در ویدئوی اول تأثیر تولید نفت بر شاخص تولید ناخالص داخلی را خواهی دید. می توانی مشاهده کنی که گرچه در مقطعی تولید نفت نه تنها به کمک ما که به کمک صعود اقتصاد سایر جهانیان هم آمده است، اما روند همیشه صعودی نبوده است و پس از مقطعی تولید ناخالص داخلی کل کشور، از الگوی نامنظم تری پیروی کرده است. من برای مقایسه چند کشور همسایه و تولید کننده نفت و هم چنین چند کشور با اقتصاد پیشرفته را هم آورده ام. نقطه عطف سال های توسعه یافتگی آن ها و توسعه نیافتگی ما در انتهای دهه پنجاه است. به تدریج از دهه پنجاه سهم نفت در تولید ناخالص داخلی «ثابت» مانده و تا حدی هم کاهش می یابد.

در ویدئوی دوم میزان تحصیل کردگی بزرگسالان (آموزش دانشگاهی) را در برابر شاخص توسعه انسانی و شاخص میزان فساد (با توجه به داده های محدودی که در این زمینه وجود داشته است) سنجیده ایم. به نظر میرسد میزان تحصیل کردگی عمومی بزرگسالان در بازه زمانی سی ساله تأثیر همنوایی با میزان شاخص توسعه انسانی داشته است. دقت داشته باش که این تأثیر همنوا است و در عرض همدیگراند و اساساً نمیتوان میزان رشد شاخص توسعه انسانی را به تحصیلات آکادمیک دقیقاً مربوط دانست. دلیل این پدیده را در بخش بعدی (پیچیدگی سیستم توسعه) برایت توضیح میدهم.

در ویدئوی سوم میزان شاخص دموکراسی را با اتمام تحصیلات ابتدایی (با سوادی عمومی جامعه) در دو قرن اخیر سنجیده ایم. تکانه هایی که مشاهده می شوند، (از ۱۰- تا ۰) مربوط به انقلاب مشروطه، سقوط قاجاریه اند و پس از آن وارد دوران پهلوی اول می شویم که باز شاخص دموکراسی به ۱۰- می رسد. در فضای پهلوی دوم تا انقلاب ۱۹۷۸ روند صعودی و تکانشی است و

پس از آن وارد دوره جنگ و پس از جنگ تا دوران اصلاحات می شویم. این روند توسعه سیاسی دو قرن اخیر ماست.

قصد من البته از آوردن این شاخص ها و مقایسه دو به دوی آن ها (که به همین سه مورد اکتفا کردم) این است که بدانیم برای توسعه چندین عامل مختلف قرار است در کنار هم دیگر پیش بروند. متأسفانه تر این که Gapminder نمی تواند همه شاخص ها را با همدیگر لحاظ کند. اگر قرار است در مورد توسعه پایدار حتی هزار کلمه هم صحبت کنیم و بنویسیم، پیشنهاد من این است که حداقل یک ماه تمام وقت گذاشته و شاخص ها دو به دو با هم مقایسه شوند. بدین صورت تصویری حداقلی و کلی از توسعه پایدار و شاخص های مشخص کننده آن میتوان به دست آورد.

بدون داشتن چنین پیش زمینه ای از برهم کنش های مختلف عوامل و عناصر توسعه، به ندرت فکر میکنم حتی بتوان به صورت حداقلی در این زمینه حتی یک کلمه هم نوشت.

پیچیدگی سیستم توسعه پایدار

اما داستان توسعه پایدار به همین سادگی ها نیست. اگر میشد همه این شاخص ها را با همدیگر منظور کرد، شاید میشد تصویری بهتر از برهم کنش های عوامل توسعه پایدار به همدیگر در دست داشت. خلاصه کلام این که این عوامل هرگز دو به دو عمل نمیکنند. تقریباً در هیچ موردی. این ها همگی عوامل و ساختارها و عناصر یک «سیستم پیچیده» اند. توسعه پایدار اساساً یعنی همنوایی و برهم کنش سه عامل "رشد اقتصادی، حفظ محیط زیست (اگر بتوان Environment prosperity را به این واژه معنی کرد) و پویایی اجتماعی جامعه. این سه زیرسیستم باید به نحوی با همدیگر تعامل کنند که ضمن رشد اقتصاد، و توسعه سیستم جامعه (و نه اجتماع منفرد) محیط زیست هم تخریب نشود. (قرار دادن شاخص های رشد اقتصادی نظیر GDP، یا میزان تولید نفت یا درآمد سرانه خانوار در برابر میزان خشکسالی، ترسالی، میزان مصرف متوسط سرانه آب یا تخریب جنگل ها میتواند اطلاعات خوبی در این زمینه برایمان فراهم کند.

آنچه در این میان شاید فراموش شده باشد همین داستان «پیچیدگی سیستم» است. درست است که هر سه زیر سیستم خودشان از زیرسیستم های بسیار زیاد و اجزای بسیاری تشکیل می شوند که هر عضو و جزء و عنصر "باید" در جای خود به درستی قرار بگیرند و اتفاقاً به درستی هم عمل کنند، باید در تعامل با همدیگر برای هدف بزرگتری هم طوری عمل کنند که سیستم کمترین فرسایش و تخریب را هم تجربه کند. مطالعه داستان پیچیدگی و کشف نظم موجود در بی نظمی، شاید مهم ترین و جدی ترین چالش و پارادایم بزرگ علمی بشریت در قرن آینده باشد.

اما بهتر است داستان را دوباره برایت خلاصه سازی کنم.

توسعه مرهون پیچیدگی سیستم و سیستم های پیچیده است. هر عضو و عنصر و جزء کوچک سیستم باید "رشد یافته" باشد. اجزای رشد یافته قادرند در کنار هم «پیشرفت» کنند و در مسیر پیشرفت شان همواره میتوانند به مسیر پیشرفتشان «وسعت» ببخشند و توسعه بیابند. طی این مسیر دردناک، بغرنج، سنگین و نیازمند تلاش های بسیار زیاد، از خودگذشتگی فراوان و اجزایی است که بتوانند ضمن رشد شخصی شان، اجزای دیگر را هم در مسیر رشد «هک» کنند.

هک رشد؟

ما در جهانی به شدت متصل زندگی میکنیم (Hyper connected). اگر پروژه های loon گوگل و Internet.org فیس بوک به اتمام برسند، احتمالاً شاید در کمتر از پنج سال آینده "تمامی" هفت میلیارد نفر از ساکنین زمین به اینترنت متصل شوند. در این میان مسئله مهم تر دیگری هم رخ میدهد. سه میلیارد نفری که تا کنون به ما متصل نشده بودند، قرار است به ما متصل شوند. در این حالت جهان شلوغ تر و متصل تر از حالت امروزی خواهد شد. در این جهان، یا باید رشد یافته باشی یا باید پیرو و دنباله روی رشد یافته ها. اگر نتوانی رشد کنی، سرآغاز و ابتدای مسیر را یافتن بسیار سخت تر می شود. رشد یافته ها در این جهان، توسعه یافته تر هم می شوند و این جاست که افکار و ترندهای عمومی جهان را با خودشان پیش ببرند. این جاست که دیگر مرکز صدور افکار، اندیشه ها، عادت ها و حتی روزمره ترین و ساده ترین اعمال ما از جای دیگری صادر می شود.

امروز ابرقدرت جهان در کاخ سفید و کرملین و الیزه نشست است. در سیلیکون ولی مستقر شده است. قدرت در جهان امروز به «داده» است. امروز گوگل امپراطوری بی تاج و تخت دنیاست. حتی برای نوشتن یک سطر مطلب در دنیای اینترنت هم "باید" بر قوانین گوگل پایبند باشی وگرنه اجازه نمی دهد در جهان به هم متصل دیده شوی.

طولی نمی کشد که بیبی از شمایل استیو جابز در جهان آینده «پیامبر» و «خداگونه» ای ساخته اند که بر گرداگردش آیفون به دست طواف کنند. طولی نمی کشد که بیبی قدرتمندترین افراد سیلیکون ولی به «رهبران جهان آینده» تبدیل شوند. طولی نمیکشد که بیبی در جهان آینده تجسم بهشت اخروی «سیلیکون ولی» شده باشد.

خب ما در این وضعیت حداقل یک مزیت مهم به دست آورده ایم. نه به دست خودمان که روندهای جهانی باعثش بوده اند. امروز در جهان به هم متصل می توان «هک رشد» اجرا کرد.

منظور من از هک رشد البته آن مفهوم اصلی اش نیست. مفهومی در این است که تمامی تلاش های ما میتواند برای القای رشد به سایرین و سپس تلاش برای پیشرفت در کنار همدیگر باشد. برای این منظور گروهی از دوستان من روی آموزش مهارت های زندگی (نویسندگی و عادت سازی) تمرکز کرده اند؛ گروه دیگری «زمان و اهمیت آن» را مد نظر قرار داده اند؛ گروهی روی «خلق ارزش» فکر کرده اند، گروهی خودبازایی (تاب آوری) را پیش کشیده اند، گروهی بر خلاقیت، گروهی بر تیم سازی، گروهی بر دینامیک سیستم و درک رفتار سیستم برای رفع مسائل کلان آن، گروهی بر پارادایم شیفت، گروهی بر القای رشد در زبان و فرهنگ های دیگر، گروهی بر تقویت اراده و نقش زنان در جامعه پذیری، گروهی بر آموزش حضور در فضای مجازی و کسب و کارهای اینترنتی، گروهی بر آموزش رشد تابع هسته مرکزی، گروهی بر نقش زدن اولویت ها بر دفتر زندگی شان، گروهی بر آموزش مهارت های کاری (+++++) و گروهی بر امری بسیار مهم تر به نام جمع و توسعه مهارت های فردی (هم با دیدی کلی نگر و هم با دیدی جزئی نگر) متمرکز شده اند.

در این میان قطعاً بزرگان و اساتیدی هم ما را همراهی می کنند. اساتیدی که در زمینه مفاهیم کلان توسعه؛ عقلانیت و توسعه یافتگی، گفتگو و مذاکره، توسعه اقتصادی - سیاسی، دینامیک سیستم، کتابخوانی و نویسندگی، ارتباطات، باید و نبایدهای دنیای دیجیتال تا حوزه های بسیار گسترده تری از سیاست و اقتصاد و نویسندگی و مهارت های فردی متمرکز شده اند. اینان همه در یک فضیلت مهم مشترک شده اند: مرکز کنترلشان درونی است. سهم خودشان از رویدادها را میبینند و سعی میکنند آن سهم ویژه را ادا کنند. اینان آموخته اند به جای غر زدن بنویسند و بخوانند. اینان خود حاکم سرنوشت خود شده اند. این افراد هستند که باعث می شوند به زندگی و توسعه و رشد «ایمان» بیاورم.

در این میان افرادی مانند من، بر بخش دیگری از هک رشد فکر می کنند: من برای ساختن «شرایط» رشد تلاش میکنم، دوستانم برای القای رشد. شاید هم برعکس باشد یا همه ما یک کار موازی صورت میدهیم. به هر صورت من و برخی از دوستان بر بخش عملگرایانه تر داستان متمرکز شده ایم؛ برخی دیگر بر بخش های نظری تر داستان.

نویسندگی و هک رشد

اما چگونه رشد کردن فراتر از همه این ها برای من در دو اصل بسیار مهم تر استوار می شود:

۱- روزی حداقل پنجاه صفحه کتاب خواندن

۲- روزی حداقل هزار کلمه نوشتن

من باور دارم که ترکیب این دو در کنار یکدیگر مهم ترین فاز رشد فردی است. من تا همین جا که مشغول خواندن این نوشته هستی، برایت حدود ۱۱ هزار کلمه در مورد توسعه و رشد و پیشرفت نوشته ام. من معتقدم اگر قرار است بخواهیم خود ارزیابی کوچکی در مورد فهم حداقلی و الفبایی یک موضوع داشته باشیم، اگر در نوشتن یک مطلب پیوسته نتوانیم حداقل ده هزار کلمه برایش بنویسیم، نه موضوع را فهمیده ایم و نه اساساً حق داریم در موردش حرف بزنیم. وقتی نوشتی باید فکر کرده باشی، وقتی فکر کرده باشی نمیتوانی در وادی تخیل فرو بروی، وقتی در وادی تخیل فرو نرفتی واقع بین تر می شوی، وقتی واقع بین تر شدی خودانتقادی و محدودیت های ذهنت را می آموزی، و در نهایت وقتی محدودیت ها وضعف های ذهنت را پذیرفتی و آموختی آن وقت سرآغاز رشدت می شود.

انسانی میتواند ادعا کند «مدنی و رشد یافته» است که بتواند سی صفحه در مورد خودش غیر تکراری بنویسد. وقتی به بالای یک میلیون کلمه رسیدی، آن وقت ایجاز گویی و خلاصه نویسی و کوتاه نوشتن هایت هم مورد قبول است. در غیر این صورت ژاژخایی و بیهوده گویی و محتوای زردی است که خیلی بهتر از من و تو در فاضلاب محتوا در حال گردش است و تقریباً میتوان گفت همان مطالبی است که ما در کودکی و نوجوانی در گوش همدیگر می گفتیم، بعدها به همدیگر در چت ارسال می کردیم، بعدتر ها به همدیگر پیامکشان زدیم، بعدتر ها در وایبر برای هم فرستادیم و امروز همان ها را برای هم در تلگرام فرورارد می کنیم. هیچ تفاوتی بین مطالعه این مطالب با جویدن آدامس برای رفع گرسنگی نمی بینم.

وقتی روزی هزار کلمه به صورت حداقلی نوشته باشی، در یک سال ۳۶۵ هزار کلمه نوشته ای. وقتی ۳۶۵ هزار کلمه بخواهی بنویسی، حداقل باید ۷۰۰ هزار کلمه خوانده باشی. وقتی قرار باشد ۷۰۰ هزار کلمه وارد ذهنت شود و پردازش شود و فهمیده شود، چند هزار ساعت زمانی که در شبکه های اجتماعی در فاضلاب محتوا تلف می کردی، ارزشمند می شود. به سادگی میتوان رشد نویسندگی را به همه چیز مربوط دانست. این همان مهمی است که مکرر نوشته ام: نویسندگی خود زندگی است و زندگی بشری بدون نوشتن، یک توهم توخالی، پوچ، دردآور، مزخرف و مهوع است. حتی تصور کردنش هم باعث تأسف است.

وقتی یک میلیون کلمه نوشتی، میتوان حرف هایت را شنید. حداقل تو در این حالت از سطح متوسط بالاتر رفته ای. از جایگاهی که بی ارزش ترین جایگاه بشریت روی زمین و در طول تاریخش بوده است: متوسط بودن، مثل همه بودن، معمولی بودن، هیچ کاری نکردن و نهایتاً دریافت عنوان "پدری دلسوز و مادری مهربان" در اعلامیه مرگت و سخنان بی ارزش و توخالی دیگران در مورد فضیلت، زمانی که بی هیچ تأثیری در جهان تنها باعث شده باشی زمان و زندگی همه وجودت را تلف کند و تو را از بین ببرد.

وقتی ده میلیون کلمه نوشتی آن وقت میتوانی تو را پرستید. آن وقت میتوان به تخصص تو در آن موضوع و حوزه به خصوص با همه وجود اعتراف کرد. اگر به بالای صد میلیون کلمه رسیدی، آن وقت می توانی ادعا کنی که «بشریت» را مدیون خود کرده ای. من تا کنون فکر میکنم بشریت و ذهنیت و فهم ما مدیون حداقل چند نفر است: نویسندگان فرهنگ های لغت و دایره المعارف ها و آنانی که بشریت را با نوشته هایشان چندین گام به جلو هل داده اند. آنانی که توانسته اند به ما ابزار و خوراکی برای فکر بدهند، برای من مهم ترین آدم های روی زمین و طول تاریخ بوده اند.

در این میان برای رشد فردی هم میتوان یک راهکار ساده تر برگزید: "برنامه توسعه فردی" که یک نمونه از Toolkit ها و جعبه ابزارهای آن را در Mindtools می یابی.

در این میان گزیده گویی، ایجازنویسی، کوتاه نویسی، کنایه نویسی، اختصار نویسی، و به طور کلی تمامی رفتارهایی که هزار سال است به آن ها ارزش و اعتبار داده ایم، بدون نگارش حداقل یک میلیون کلمه از هیچ کسی پذیرفته نیست.

نتیجه گیری

از آنچه در این سی صفحه برایت نوشتم، می توانم استنباط کنم که ایران کشوری «رشد نیافته، پیشرفته و توسعه نیافته» است. ما مطلقاً «عقب مانده» نیستیم. ما با آخرین ابزارهای تکنولوژیک و پیشرفته دنیا مجهز شده ایم. اما مسئله اینجاست که رشد فرآیندی درونی است، پیشرفت بیرونی تر است و توسعه برآیند این دو با همدیگر.

بنابراین اگر دلمان به حال کشور و آیندگانمان می سوزد، فراهم کردن شرایط رشد و رشد کردن و کمک به رشد دیگران ضرورت اجتناب ناپذیر آینده است. آینده ای که شاید برای رسیدن به آن تا قبل از موج پارادایم های تغییر دهنده جهانی به سمت و سوی تک قطبی شدن، همین الان هم خیلی دیر شده است و زمان بسیار اندکی برای دست یابی به آن در پیش روی داشته باشیم. البته من هم چنان امیدوارم بیست سال آینده برای مان نقطه عطفی بدون پس لرزه های شدید تغییرات بنیان کن و ریشه برانداز و خانمان سوز پارادایم شیفت های عمیقی باشد که در طول تاریخ به آن ها عادت کرده ایم. امیدوارم چشم انداز بیست سال آینده بتواند نقطه ای باشد که در هزار سال آینده از آن به عنوان «نقطه شروع رشد ملی و آغاز افق توسعه پایدار» یاد کنند.

در بالای این وبلاگ جمله ای به لاتین از نسیم طالب، استاد بداخلاق و بسیار باسوادم در حوزه پیچیدگی اخذ کرده ام:

Fluctuate nec mergitur

نوسان می کند، ولی غرق نمی شود.

معتقدم توسعه پایدار برای ما در سیستمی این چنین متبلور می شود. سیستمی که نه از نظر ساختاری، نه از منظر تاریخی و نه از منظر نقاط عطف تاریخ، در نقاط دقیقی که تحول های بزرگ و پارادایم ها نو در جهان آفریده اند با هیچ بخشی از جهان منطبق نیست. هر چهل سال یک تخریب و بازسازی سراسری را تجربه کرده است؛ نوسان کرده است، اما غرق نشده است.

چگونه اما قرار است چنین مدلی بتواند رهگشای ما در راه توسعه پایدار در آینده باشد؟ این همان سؤال است که من سی سال آینده را برای یافتن پاسخش خواهم داشت. این که آیا این مسیر از توسعه اقتصادی صرف می گذرد یا توسعه سیاسی و دموکراسی سازی مقدم است بر توسعه انسانی یا این که باید همزمان با بهتر شدن شاخص توسعه انسانی، خشکسالی و ترسالی و جنگل داری و مراتع را اولویت بخشید یا این که مدیریت کلان تأمین غذا مهم تر است یا کم اهمیت تر و در طی این مسیر چه نقشه راهی باید ترسیم شود، همه این ها سؤالاتی است که معتقدم تا «ده میلیون کلمه» در موردشان ننوشته ام، بهتر است هم چنان «سؤال» باقی بمانند.

امروز شاید سرآغاز و مهم ترین گام برای نگارش این ده میلیون کلمه با همین نوشته آغاز شود. در موضوعات نگارش هفته های آینده تقریباً میتوانی همه مطالبی که در لا به لای این متن به آن ها اشاره کرده ام را به صورت موضوعی برای نگارش بیابی. آنجا باز سعی میکنم هر نوشته ای حداقل پنج هزار کلمه نوشته شود. خواه این نوشته ها در نقد اندیشه های خود من باشند، خواه جملات و کلمات تازه تری در موردشان بنویسم.

کورسویی ز چراغی رنجور

قصه پرداز شب ظلمانیست

نفسم می گیرد

که هوا هم اینجا زندانی است

هر چه با من اینجاست

رنگ رخ باخته است

آفتابی هرگز

گوشه چشمی هم بر فراموشی این دخمه نینداخته است

اندر این گوشه خاموش فراموش شده

کز دم سردش هر شمعی خاموش شده

یاد رنگینی در خاطر من گریه می انگیزد

ارغوانم آنجاست

ارغوانم تنهاست

ارغوانم دارد می گرید

چون دل من که چنین خون آلود

هر دم از دیده فرو می ریزد.